بار فرمود تا مرا جستند / نامم از لوح عاشقان شستند
رفتم و بر سرم بر خواندیم / هم بیالین خود نشاندیم
هم بزیب و فتاد و دگر / خوان نهادند خورد با هر سر
هر که زان خورد در خور هیاط / وآورد در دش خورند نشاط
ساختند انجمن که باید ساخت / می نهادند و چنگ ساختند
از روان رود بانوا خواند / هر کسی خورد و از خوش پرداخت
نوش ساقی و جام نوش گوار / گرم تر از رشحهٔ را بازار
در سر آمد نشاط سرمستی / عشق با باده کرد پیمانستی
ترک من رخصت آشکارا کرد / همدویی خویش مدارا کرد
رغبت افزود در نوخاستم / مهربان شد بکار خاستم
گر و شکلی بغمزه یاران / باشند از برش پرستاران
خلوتی آنچنان و یاری نغز / تا بهم از دل در او فتاد بمغز
دست بردم چو نیف بر گرش / در کشیدم چو عاشقان بر تن
لفت با وقت بقراری نیست / شب زنهار خواری نیست
گر قناعت کسی کرشاد بود / تا بود مخشم مهاد بود
وانکه با آرزو کند خوبستی / او فتد عاقبت بدردستی
گفتش چاره کیل بر خدای / کاهم از سر گذشت خلد آرای
هست زنجیر زلف چون قیرت / من چو دیوانگان بزنجیرت
در بر بخیر کن ترا گفتم / تا بخور بخیریان نیافتم
شب تا خور رسید و صبح دمید / سخن تا با خرد نمی رسید
گر کشی جانم از تو نیست دریغ / بانگ بانگ سرود و بانگ بانگ صبح
این همه راکشیدن از پی یاست / گل نخندید تا هوا انگیزیست
جوی آبی تو آب خویت من / خاکی و آب دست خویت من
تشنه را در گلوی آزرده نیست / آب در ده که آب در ده نیست
مهی آب من لجای تو باد / آب من نیز خاک پای تو باد
آب را آبرو کامی برد / آب جویی در آب جویی برد
طبعی او فتاده گیر بشیر / سوزنی رفته در میان حریر
گر چنین نیست کار تا خیزم / خاک در چشم آرزو ریزم
مرغی انگشتم بشت برند / نه فرا و فتاده و تند نهیل درند
با سخم داد مستی خوش باش / انفعل شد زهم کو در آتش باش
گر شبی زین خیال گردی دور / گردی از شمع جاودانی گرد
چشمهٔ را القطرهٔ مغفروش / لیمن همه نیش دارد آنهم نوش
بوسه بگیر و زلف می انداز / نزد را با کنیزکان می باز
باغ داری ترک زلف بگوی / مرغ مانست شیر مرغ مجوی
کام دل هست کامرانی هست / در خیانت گری چه ارزی هست
آشتی با نگیب سازد یکوش / دل بنه بر وظیفهٔ شب و روش
من ازین پایه چون زیر آیم / هم بدستم هم ارچه دیر آیم
ماه از حوصلهٔ بیست آری / آه را دیر تر بدست آری
گل هر مرغزار زیر نقاب / مرغزار قرنفل دل کرهست
چون کران مرغش آن بازی / گر دم آهستگی و دمسازی
دل نهادم بهوسه چو شکر / رو بر بستم بخیر پای دگر
از سر باده عشق می خوردم / بر سر تا بصید میکردم
ماز بست کرده را دار آرتاب / گفت بر کنج بستر دست مدار
چون دگر باره شد تبر تش تیز / در جگر دید جوش آتش من
گرد از آن بستان یکی ساتا / کاید و آتشم نشاند باز
یاری الحق چنانکه دل خواهد / دل همه بیر مختلف خواهد

خوش دل آنکه باشد تنش یاری / گر بود کاشکی مرا یاری
فتحم آن شب چنان عادت بود / وان نشستم کام دل یادت بود
ماکه روز نشسته می خوردم / با پری دست بند می کردم
روز چون کار جامه تنبوی / زنگ زد وار شب بگنبدی
آن همه رکها دیده فریب / دور گشت از نشاط تریب
من نشسته بزیر مهروبی / فارغ از بهدمی و دم سخنی
ور تماشا کنی چون تب آید باز / می خورم با بتان مهین طراز
زلف نرگس بر آورم بکمر / دلنوازی در آن کنم بجگر
که خورم با شکر لبی جامی / که برآرم زگل رخی کامی
چون شب آمد خوش می نابود / مسندم بر نثار ثریا بود
چند گاه انچنین برو دومی / هر شبم عشق بود بی دردی
بیست و نه شب بدین لگدی / بود بازار من بدین تردی
اولین شب نظاره کاهم بود / وآخرین شب نشاندگاهم بود
روز بودم هباء و شب هشت / خاک مشکین دفعه زین خشت
بودم تسلیم خوشدلی انشاء / روز تا آفتاب و شب بماه
هیچ چیزی نه کان نبود مرا / تحت من بود کان نبود مرا
چون در آن هیچم نبود سپاس / حق نعمت زیاده شد بقیاس
ورق از حرف خوری ستم / لرزه زیادت زیادتی جستم
چون بسی در رسد وعده ها / شب جهان پرستاره گرد سیاه
ابر و بادی که آمدی زان پیش / تازه کردند تا زرو رویی خویش
خیزرین طره سرای سپهر / طرهٔ ماه در کشید بمهر
شورشی باز در جهان افتاد / بانگ زیور تا آسمان افتاد
وان گیران بر سم پشیمه / سیب در دست نار در سینه
آمد آن سر بر خواند / حلقه بستند و طوق بگشادند
آمد آن آفتاب ماه نشان / در برانگند زلف مشک فشان
شمعها پیش و پس عبادت خویش / بس باگر و شمع باشد پیش
مطربان پرده داران بکار نشستند / پرده داران بکار نشستند
ساقیا صرف ارغوانی رنگ / راست کردند و بنغمه چنگ
شاه شکر لبان چنان نبود / کاو ربدا الحریف ما را زود
بار خوبان نثار بر دندم / بخدا او خود سپر دندم
چون مرا دید مهربان برخاست / گرد بر دست راست بایم راست
خوان صافند بار بر ترتیب / پیش نوازهای خود غریب
چون زخوان نیز خورد شد بهری / می در آمد بمجلس فروزی
از کف ساقیان در یا کف / در فسان گشت کلهای صرف
شد روند و زمیخوار او دی / خوشتر از شیره نهاد دی
من دگر باره گشت والا وقت / در کمر باد او کشیدم دست
باز دیوانهٔ را رسن بستند / من دیوانه را رسن بستند
عنکبوتی شدم زرضاری / ور شب آمد خنم رسن باری
شیفتهٔ چون خریده پیوند / یا چو صرعی که ماه نو بیند
گشت از آن خود در دیج پرست / زلف او چون من گرفته بدست
دست بر سر نهاده دم دم / سنت بیکشت و صف جیوم
چون چنان دید ماه زما چو / دست بر دست من نهاد بجهر
بوسه زد دستم آن نزد / ما زکنجینه درت بگردم دور
گفت بر کنج بستر دست مدار / گر غرض کوته است دست مدار
مهر بر داشتن بکان بتوان / کان مهر است چو نتوان بتوان
صبر کن کان تست فرمادن / تا بخورماری شتاب مکن

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)